

در رابطه با خمینی هم قرار بود فقط با او ملاقات کنید و ببینید چه در سر دارد. شما این ابلیس را قبلا ندیده بودید ، با دانستن نحوه استدلال و هدف های او ما می توانستیم تصمیم مناسب را اتخاذ کنیم .

این اقدام ابلهانه مرا نگران کرده بود و همه ما را در موقعیتی دشوار قرار داده بود. دنباله حـسـر ف را گرفتم :

- شما اجازه چنین کاری را نداشتید . من به هیچ وجه تسلیم این تصمیم نمی شوم . به نظر من نفوذ و تسلط خمینی با ملاها و گروه هایی که برای آتش زدن و بمب گذاشتن می فرستد از هر سرنوشت دیگری برای ایران خطرناک تر است .

ثروت های ملی ما در خطر است ، شما حق ندارید ما را تسلیم یک مشت عامی و نادان کنید و کشور را گرفتار جهلی سازید که به دوران ظلمت باز گردد.

همانجا اعلام کردم که دیگر در هیئت اجرائیه جبهه ملی شرکت نخواهم کرد . ما پنج نفر بودیم ، سنجایی با دو رای موافق صاحب اکثریت شد و عاقبت این عده امروز خزیدن به کنج زندان و هر لحظه انتظار اعدام را کشیدن است . من از جبهه ملی با این توضیح بریدم :

- ما پیرو مصدق بودیم چون می خواستیم قانون اساسی دقیقا اجرا شود . در قوانین امریکا و دیگر کشورهای غربی نیز بعضا اوقات تغییراتی داده می شود ، کلمه ای یا ماده ای از آن حذف می گردد و کلمه یا ماده دیگری به جایش می نشیند . این کار در مملکت ما هم میسر است ، ولی ما حق نداریم طوری رفتار کنیم که گوئی متن قانون از بیخ و بن وجود ندارد .

مدت کوتاهی بعد سنجایی بار دیگر ضعف اخلاقی خود را نشان داد : از طریق رئیس ساواک ، در حضور خسود من تقاضای شرفیابی کرد . پادشاه در خاطرات خود شرح این

ملاقات را چنین می دهد :

" دستهای مرا بوسید و با شدت وحدت وفاداری خود رابه شخص من ابراز داشت و افزود حاضر است دولتی تشکیل دهد..."

سنجایی به این ترتیب یک دور کامل شمسی زد: نه ازین طرف شانس داشت و نه از آن طرف، شاه هنوز به مخالفین متعارف چشم امید دوخته بود، پس از کشف این شریان جدید می خواست امکانات آن را بررسی کند، با غلامحسین صدیقی یکی از وزرای کابینه مصدق و یکی از صاحب فکران مملکت به مشاوره نشست، صحبت با صدیقی به دو دلیل به نتیجه نرسید: اولاً صدیقی به تعداد کافی همکار مناسب نداشت، درثانی می خواست که پادشاه به یکی از شهرهای ساحل دریای خزر و یا خلیج فارس رود، یعنی در هر حال از پایتخت دور باشد، برای او این شرط اساسی بود. فرصت دیگری به دلیل سرسختی اعلیحضرت در نپذیرفتن این شرط، که بالاخره در زمان نخست وزیری من ناگزیر با شرایطی سنگین تر پذیرفته شد، فوت گردید و در نتیجه چندین هفته دیگر بی نتیجه از دست رفت. وقتی خداوند خواهد کسی را گمراه کند، کافی است قوه تشخیص را از او بگیرد، از آن پس کارهای بی قاعده را شخص خود به خود انجام می دهد و لازم نیست کسی چیزی درگوشش بخواند.

در این گفتگوهای بی حاصل وقت تلف می شد و به ملاها فرصت می داد که نارنجک های بیشتر درمساجد گردآورند، به فلسطینی ها امکان می داد که با نام های مستعار و از راه های مخفی وارد کشور شوند، به عواملی که از طرف شوروی فرستاده می شد وقت می داد که در تمام مراکز طغیان زده نفوذ کنند. پای تمام ارادل و آویاش به ایران باز شد.

بخش سوم

اخلاص در مأموریتیم

عجله کنید! برای من دولت تشکیل دهید!

www.bakhtiaries.com

طی آن دوماهی که نظامیان قدرت را به دست داشتند انقلاب جا افتاد ، تدارک و مقدمات آشوب را چه کسانی می توانستند بر ملا کنند ؟ نشریات به وسیله دولت دچار خفقان بود و تحت سانسور شدید قرار داشت . به سبب همین اختناق دو ماه هیچ روزنامه‌ای در تهران منتشر نشد .

پادشاه اولین تماس را با من پس از نافرجام ماندن ما موریت مدیقی گرفت . پار اول غروبی بود در کساکه نیاوران . در اینجا دوباره به همان صحنه‌ای باز می گردیم که این کتاب با آن آغاز شد . اولین جملات شاه این بود :

— شما را چه مدتی است ندیده‌ام ؟

من جواب دادم :

— ۲۵ سال است اعلیحضرت ، این تاریخ باید قاعدتا در خاطرتان باشد .

بله بدون شک در خاطرش بود :

تاریخ سقوط مصدق ، درست یک ربع قرن پیش یا درست تر بگویم دوماه مانده به یک ربع قرن . ولی در زمانی چنیین طولانی دوماه چندان به حساب نمی آید . پادشاه به من گفت :

— شما جوان مانده‌اید ، در هر حال پیر نشده‌اید .

من مراسم ادب را به جا آوردم و درکنار یک میز مستطیل بر دو صندلی رو بروی هم نشستیم . گفتگو را اعلیحضرت آغاز کرد :

— این پدیده خمینی چه صیغهای است ؟

کاملاً قابل فهم بود که شاه بخواهد بداند که من چگونه ظهور این عامل جدید را در صحنه سیاسی ایران توجیه می‌کنم .

• - بسیار ساده است اعلیحضرت . واکنش مردم است یا لاقلاً یکی از واکنش‌های متعدد در مقابل دولتهائی که مابارها از حضور اعلیحضرت تقاضا کرده بودیم از آنها پشتیبانی نفرمایند .
- یعنی چه ؟

- بدون حمایت شما ، هیچ کس این دولت‌ها را تحمل نمی‌کرد . قدرت معنوی اعلیحضرت در این مورد بسیار قابل ملاحظه بود ، شما در این سیاست‌ها حکمیت هم می‌کردید و همین برای این دولت‌ها تضمینی به شمار می‌آمد .

سکوتی سنگین برقرار شد که من با این جمله شکستم :
- اعلیحضرت به من اجازه می‌دهند مطلبی را عرض کنم ؟ من اگر به زمستان زندگی نرسیده باشم بی‌شک پائیز عمر را آغاز کرده‌ام . این تالاری که من در آن شرفیاب شده‌ام حرف‌های سراسر دروغ بسیار شنیده است . اعلیحضرت مایلند که من هم به روال گذشته رفتار کنم یا به من اجازه می‌دهند که حقایق را ، ولو تلخ ، بیان کنم ؟ اگر اعلیحضرت تمایل به شنیدن حرفهای صادقانه ندارند من مرخص می‌شوم . هر وقت احضارم بفرمائید در خدمت خواهم بود ولی همیشه به این منظور که افکارم را درباره آینده ایران صمیمانه بیان کنم .

پادشاه دستش را بلند کرد :

- خیر حقایق را بگوئید !

گفتگوی ما هم موءدبانه بود وهم نشان‌های فراوان از صراحت داشت . شاه از من سؤال کرد :

- راجع به صدیقی چه فکر می‌کنید ؟

- صدیقی مردی است وطن پرست صاحب فکر و بسیار شریف . من بادر نظر گرفتن حق اولویت او در دولت مصدق یا او

همکاری داشتم . صدیقی استاد دانشگاه بوده است و به تقاضای خود حالا بازنشسته و در نتیجه آزاد است . اگر بتواند دولتی تشکیل دهد من حاضرم هرگونه کمکی که می توانم به او بکنم .

به نظر می آمد که اعلیحضرت پیشنهاد مرا باحسن قبول شنید ، سپس از من پرسید :

- شما در تظاهراتی که این روزهای اخیر در خیابانها به راه افتاد ، شرکت نکردید ؟

- اعلیحضرت من نمی توانم با جمعی که ایده آل و مشی سیاسی با ایده آل و مشی سیاسی من منطبق نیست ، بیامیزم و با آنها فریاد بردارم . من به اصول خود وفادارم .
- پس چرا سنجایی رفته بود ؟

- بهتر است اعلیحضرت از خود او این سسئوال را بفرمایند . من از طرف او نمی توانم جوابی بدهم فقط می توانم بگویم خودم چرا در این تظاهرات شرکت نکردم .

تصور می کنم که پادشاه به این نکته توجه داشت که من موضع خود را ، علی رغم فشارهایی که بر من وارد می شد ، و علی رغم حضور بسیاری از مردان سیاسی در آن راه پیمایی ، حفظ کرده بودم .

- من ترجیح دادم در خانه بمانم .
- کجا زندگی می کنید ؟
- زیاد از اینجا دور نیستم ، حدود یک کیلومتری کاخ .

- وقتی به وجودتان نیاز بود ، به شما اطلاع خواهیم داد .

آیا هنوز می شد گفت که دولت از هاری وجود دارد ؟ بی نظمی به تمام خیابانها سرایت کرده بود . ارتش بستری بود و پادشاه در مقابل فشار مردم کوچه و بازار ، خود را تنها می دید . با این همه دفع الوقت می کرد ، در انتظار چه بود ؟ کلید معمای این تردید در این است که برایش

مشکل بود پس از آنکه سالها ما را نالایق و مزاحم خوانده بود، حالا دست نیاز به طرف ما دراز کند و آشکارا بگوید " من به شما محتاجم . "

ده روز بعد اعلیحضرت مرا دوباره به حضور طلبید. این ملاقات کوتاه تر از قبلی بود و حدود ۲۰ دقیقه به طول انجامید. پادشاه به من گفت :

- وقت تنگ است به من بگوئید آیا حاضرید دولتی تشکیل بدهید ؟

این بار حقیقتاً " اورا نگران می دیدم . ولی آیا می توانستم فقط به منظور رفع این نگرانی ناگهانی ، پاسخ مثبت دهم ؟ من هم در آن زمان نیاز به تعمق داشتم. اوضاع سیاسی از دوماه پیش به این طرف دستخوش تحولات مهمی شده بود. من حمایت کلی جبهه ملی را از دست داده بودم ، فشار عمومی از حد و مرز قابل تحمل گذشته بود. حوادثی بسیار کوچک تر می تواند آدمی را ناتوان سازد و زیر بار خود خرد کند و دچار دوار سر نماید. برای شنا کردن برخلاف جهت ، باید بسیار بر خود مسلط بود و تمام شهامت ممکن را گرد آورد. وجه جریانی ! چه سیلابی ! چه بهمنی !

- من در خدمت اعلیحضرتم ، ولی لازم است که مسئله را با دقت بیشتر بررسی کنم . از طرفی شرایطی که فضای موجود تحمیل کرده مطرح است و از طرف دیگر اعتقادات شخصی من درباره دولت . اگر قرار باشد که از کنار من نتیجه ای حاصل شود این واقعیت ها بسایند با هم آشتی پذیر باشند. به علاوه باید در فکر پیوسته کردن همکارانی باشم . در این دوران تعداد افراد شریفی که مورد احترام و اعتماد مردم باشند زیاد نیست . محتمل است ناگزیر شوم از کسانی که چندان شهرتی ندارند ولی لاقابل آلوده به مسائل مشکوک نیستند، دعوت به همکاری کنم .

پادشاه تصدیق کرد بعد حرف مرا قطع نمود و گفت :

- بلبه متوجهم ، ولی وقت تنگ است .

- من از اعلیحضرت تقاضای ده روز فرصت دارم .

- زیاد است .

- تصور نمی کنم از این سریع تر ممکن باشد . در هر

حال من نهایت کوشش را می کنم .

وقتی کاخ را ترک گفتم ، احساس کردم که مسئولیتی

بسیار سنگین را برعهده گرفته ام . خاطر من هست که به خود

گفتم : " آه ، اگر اوضاع آرام بود و چرخها می گردید کسی

از من نمی خواست که کابینه تشکیل دهم . " چون برده ای که

در جنگهای رومی وظیفه داشت مداوماً " به فرمانده فئاتح

یاد آوری کند : " فراموش مکن که تو بشری " صدائمی در

گوش من زمزمه می کرد : " پادشاه به تو رجوع کرده است ،

چون کسی دیگری را ندارد . "

در این صورت می شد گفت :

" اگر چنین است ، برو و نخست وزیر دیگری از هر جا

که می خواهد بیاید . درست است که عده قابل ملاحظه ای رایه

محک تجربه زده است ، ولی از آن قبیل هنوز هم کسانی هستند

که می توان یکی پس از دیگری در بوته آزمایش قرارشان

داد . "

ولی حقیقت این است که مسئله دیگر مسئله شخص شاه

نبود ، حتی مسئله قانون اساسی هم نبود ، مسئله مسئله

ایران بود . ایران این موجودیت برتر و والاتر از همه

موجودیت ها !

پس قضیه حل بود : باید دست به کار می شدم ، تنها

کسی نتواند روزی در تاریخ ثبت کند که پس از ۲۵ سال سنگ

حقوق و اصول را بر سینه زدن ، در لحظه حساس جواب من

این بود که " حالا بسیار دیر است ! " طبیعی که بر سر

بالین بیماری می رود و می داند که بیمار آخرین نفس ها

را می کشد ، باز در نجات او می کوشد ، آخرین شراره

امید را در او می دمدم .

در هر حال جواب من برای محمدرضا شاه جای تردید باقی نگذاشت. قبل از آنکه به من اجازهٔ مرخصی دهد گفت:

— حال از هاری خوب نیست، اگر قصد سفر دارد به او گذرنامه بدهید.

— من که در این زمینه اختیاراتی ندارم!

— نخست وزیری وجود ندارد. دیگران همه نظامی‌اند. قبول می‌کنید که دستورات را تلفنی صادر کنید؟ من هم از این طرف دستور نرم را می‌دهم که پروندهٔ مسائلی که فوراً باید در اختیار شما گذاشته شود و مطالب با شما مورد شور قرار گیرد.

این شتابزدگی به یک معنا مرا در مقابل عمل انجام شده قرار می‌داد. هنوز می‌توانستم بپذیرم یا رد کنم، جوابی میان این دورا انتخاب کردم:

— اگر در مورد مسئله حادی، من مورد مشاوره قرار گیرم، البته نظرم را خواهم داد.

حدود یکساعت یا حد اکثر یکساعت ونیم بود به خانه بازگشته بودم، که اعلیحضرت تلفن کرد:

— کابینه‌تان را چه روزی می‌توانید معرفی کنید تا من آن روز را در تقویم در نظر بگیرم.

تقویم پادشاه در آن فصل بسیار خالی بود، نه سفیری به حضور می‌رسید و نه ملاقاتی وجود داشت.

— اعلیحضرت من قبل از ده روز نمی‌توانم تاریخ‌های معین کنم. عملاً غیر ممکن است.

— بسیار خوب. کی می‌آئید که شرایطتان را برای تشکیل دولت توضیح دهید.

— فردا.

من با شتاب هرچه تمام‌تر دوازده نفری را دعوت کردم و از آنها خواستم که تمام پیشنهادات و قطعنامه‌هایی که ظرف سال گذشته در تجمعات و میتینگ‌ها مورد بحث قرار گرفته است برایم گرد آورند. پس از مقایسه آنها به این

نتیجه رسیدم که از زمان آموزگار تا آن روز از گروه چپی‌های تند رو گرفته تا سلطنت‌طلبان ، همه در ۷ مورد با هم توافق دارند .

روال ساده‌ای را درپیش‌گرفتم : آن ۷ مورد را بسمه عنوان برنامه کوتاه مدت دولت‌م انتخاب کردم . به این ترتیب می‌خواستم با وفاداری و امانت ، اراده مردم را به اجراء درآورم . درواقع این ۷ مورد به ۵ تقلیل می‌یافت و دونکته دیگر را که باطرزکار دولت ارتباط پیدا می‌کرد ، خود به آنها افزودم .

آنچه مردم می‌خواستند این ها بود : اول آزادی مطبوعات که با اعتقادات شخصی و عمیق خود من هم بسیار منطبق بود . دوم انحلال ساواک . سوم آزاد کردن زندانیان سیاسی . چهارم انتقال بنیاد پهلوی به دولت . پنجم حذف کمیسیون شاهنشاهی که چون دولتی در دولت در تمام مسائل مداخله می‌کرد .

دو شرط شخصی خودم از اینقرار بود : انتخاب تمام وزرا منحصرأ بامن باشد ، از اعلیحضرت بخواهم که اگر امکانش وجود داشته باشد بپذیرند و سفری به خارج نکنند . درباره این نکته آخر باید توضیحی بدهم : حدود دو ماه ، حتی یک ماه ونیم قبل از این تاریخ ، من چنین تقاضایی را از پادشاه نمی‌کردم ، اما تب‌چنان بالا رفته بود و قضا چنان پریشان بود که من دور شدن شاه را لازم می‌دیدم . از طرف دیگر اصرار داشتم که برای اداره مملکت ، طبق اصولی که همیشه به آنها پایبند بوده‌ام ، دست‌باز داشته باشم . حضور اعلیحضرت بدون شک مانع از اجرای این اصول می‌شد . اگر موفق می‌شدم نظمی نسبی در مملکت برقرار کنم پادشاه بآدمی‌متعارف‌آنها بلافاصله برهم می‌زد ، با این یا آن وزیر کابینه می‌ساخت تا نظارت خود را بر مجریان امور دوباره به دست آورد . دوباره " تفرقه ایجاد می‌کرد تا حکومت‌کند " . گرفتاری ایران این بود و

گرفتاری شخص اعلیحضرت هم همین بود.

از آنجا که مصمم جز واقعیت هیچ نگویم، اقرار می‌کنم که من این تقاضا را از روی میل و رضای باطن از پادشاه نکردم. وفاداری من نسبت به پادشاه به کمال بود، نه به دلیل علائق شخصی، بلکه به دلیل آنکه این وفاداری با اصولی که به آنها معتقدم و بایک رنگی ذاتی من منطبق بود. ولی من بیش از هر چیز از دسیسه‌ها هراس داشتم و می‌دانستم که در هر حال من از مصدق قوی‌تر نیستم و او تا لحظه سقوطش با آنها دست‌بگریبان بود.

من با ۷ پیشنهاد در کاخ نیاوران هستم. آشکارا اعلیحضرت سرسازش دارد. ۵ پیشنهاد اول من بدون بحث و حتی بدون اظهار نظر، مورد قبول قرار می‌گیرد. در مورد انتخاب وزرا پادشاه می‌گوید:

— شما فهرست اسامی وزراء را بدهید تا نظرم را

بدهم.

من سرخم می‌کنم: فهرست را نشان می‌دهم، ولی اگر اعلیحضرت بخواهد آدم ناموجهی را در کابینه به من تحمیل کند، نخواهم پذیرفت. و بالاخره مسئله عزیمت او مطرح می‌شود:

پادشاه به من گفت:

— من در نظر دارم که سفری بکنم. ولی فعلانی توانم از جزئیات آن حرفی بزنم. این کار را ظرف دو یا سه روز آینده خواهم کرد.

پیشنهاد ساده‌تر از آن پذیرفته شد که برای من این شک ایجاد نشود که از طرف آمریکائیا هم به او همین توصیه شده بود. زمانی را که برای دادن جواب نهائی معین کرد، احتمالاً در رابطه با گفتگوهائی بود که با آنها داشت. در "پاسخ به تاریخ" خود پادشاه می‌نویسد، آمریکائیا هم مایل به دور شدن او از کشور بودند، و چنانکه در آخر کتاب آمده است: "من از آمریکائیا هیچ چیز را دریغ

نکردم . " دلایل آنان حتما " یا دلایل من متفاوت بود ، آنها نقشه‌ای دیگر داشتند ، ولی نقطه نظرهایمان در این مورد بسیار هم تلاقی می‌کرد . من ایرادی به این اتفاق نظر نداشتم .

www.bakhtiaries.com

دولت به عنوان آخرین تیر ترکش

www.bakhtiaries.com

حالا، بعد از گذشت زمان، به نظرم می رسد که وقتی از سنجابی و چند دوست قدیم و بعضی از مخالفان دعوت کردم که برای مذاکره درباره این مسئله جمع شویم، بیش از حد از خود وسواس وجدانی نشان دادم و اگر بتوان گفت شرافت را تا حد ساده لوحی رعایت نمودم. به سنجابی گفتم:

— چون شصت و سه سال از من سن ترید و من هنوز فرصت دارم حاضرم که جای خود را به شما واگذار کنم.

می دانستم که او مانع از این شده است که صدیقی با پادشاه به توافق برسد و به هیچ قیمت نمی خواهد که کسی دیگری در تشکیل کابینه موفق شود. معهذا مثل همیشه با زبانی چرب و نرم به من جواب داد:

— شاه نخواهد رفت. ولی اگر شما بتوانید او را قانع کنید که برود من با اینکه شما دولت را تشکیل دهید موافقت دارم.

این موجود حیله گر می دانست چگونه تمام ورق های برنده را در دست خود نگه دارد. ولی متأسفانه وقتی زمان بازی رسید، تک خالها روی دستش ماند.

در آن هنگام من در حال شور و مشورت برای جمع آوری ۱۲ همکار موجه بودم. در حقیقت نیاز به ۱۸ نفر بود، ولی فهرست من به ۱۲ ختم می شد و برای این کار دو دلیل داشتم. اولاً "می خواستم وزارت کشور را خود بر عهده گیرم، و از طرف دیگر چون هنوز از کنار آمدن با بازرگان و گروهش نومیانم

نیوادم ، صلاح در این دیدم که چند کرسی وزارت را به خصوص وزارتخانه‌هایی که نیاز به کادرفنی ومهندسی داشت برای آنها نگه دارم . وزارتخانه‌هایی مسائلمند : سازمان برنامه ،وزارت راه و ترابری ووزارت نیرو. پس از اقدامات اولیه می‌توانستم شخصیت‌های جدی‌سندی را وارد وزارتخانه‌ها کنم .

فرصتی که مقرر شده بود، به پایان رسید و من بسا فهرست آماده‌ام به حضور شاه رفتم . اولین اسمی که نظر او را گرفت اسم وزیر دفاع من ارتشبدجم بود . جم فارغ‌التحصیل سن سیر * Saint- Cyre بود، مردی صاحب فرهنگ ، آشنا به چندین زبان و اهل کتاب . اودرست منطبق برتصویری بود که من برای وزرایم در نظر گرفته بودم . به هیچ قسادی آلوده نبود و این شجاعت را هم داشت که در زمان ریاست ستاد بزرگ ، چند بار به اعلیحضرت بگوید: " خیر این طور نیست . " در گذشته با بعضی اقدامات مخالفت کرده بود و این مخالفت‌ها به قیمت برکناریش از کار تمام شده بود. من سواي تمام این دلایل برای دعوت او به کابینه‌ام ، دلایل دیگری هم داشتم : مطمئن بودم که او برخلاف سرهنگان یونانی و پیا امریکای جنوبی کودتاچی نیست و از طرف تمام ارتش و حتی سران آن با آغوش باز پذیرفته می‌شود. به علاوه اومی توانست با کفایت ولیاقتی که داشت کمکی ذیقیمت برای من باشد. جم دردوره‌ای همسر خواهر شاه بود. با خواهر بزرگ پادشاه

* سن سیر نام آموزشگاهی است که در سال ۱۶۸۶ به همت مادام دومنتشون بنیانگزاری شد و در سال ۱۸۵۸ طبق دستور ناپلیئون به آموزشگاه مخصوص نظامی تبدیل گشت . بنای این مدرسه در سال ۱۹۴۴ ویران گشت ولی بعد بازسازی شد و این آموزشگاه اکنون شامل یک دبیرستان نظامی نیز هست .

یعنی والا حضرت شمس ازدواج کرده بود و پدرش دردوران سلطنت
رضاشاه نخست وزیر مملکت بود .

پادشاه مرا با مختصری بی اعتمادی نگاه کرد و گفت :
- جم را شما از کجای شناسید ؟

- اعلیحضرت من اوجا چهل سال پیش دیده ام و از آن پس
یک بار دیگر در ستوات اخیر در ضیافتی به او برخورددم . همین
با او هیچ تماس دیگری نداشته ام . حتی هنوز هم با او تماس
نگرفته ام که بدانم آیا این وزارت را می پذیرد یا خیر .
- اسباب درد سرتان را فراهم خواهد کرد .

- چه در دسری ؟ یا این مقام را می پذیرد یا رد می کند .
اگر بپذیرد وزیری خواهد بود چون دیگر وزرا . تصمیمات
عمده در شورای وزیران گرفته خواهد شد و اگر من بایکی از
آنها مخالف باشم به مورد اجرائش نخواهم گذاشت . من نقطه
نظرم را روشن می کنم ، کسی که از آن ناراضی است کابینه
را ترک می کند .

نام رئیس ستاد بزرگ ، طبعاً " در فهرست من نبود .
ولی اهمیت و حساسیت این مقام به حدی بود که پادشاه مایل
بود بداند من آن را به چه کسی تفویض می کنم . قدر مسلم این
بود که این مقام را خود اشغال نمی کردم ؛ از هاری در طول
نخست وزیریش رئیس ستاد هم بود و اسباب ریشخندهم را
فراهم آورد .

- پس جم رئیس ستاد را معین خواهد کرد ؟
من با موء دبانه ترین لحن به اعلیحضرت گفتم که حل
این مسئله را به خود من واگذار کند ولی در عین حال
نمی خواستم به دلیل حساسیت های موجود ، شاه تصور کند :
" بله ، می خواهند علیه من اقدام کنند ! " به همین دلیل
افزافه کردم :

- جم ، دویاسه افسر ارشد را پیشنهاد خواهد کرد و از
میان آنها من یکی را با توافق خود اعلیحضرت انتخاب
می کنم .

نام دومی که محمدرضا شاه رابه تفکر واداشت ، نام وزیرامورخارجه ، یعنی میرفندرسکی بود؛ بهترین و درخشانترین دیپلمات ایرانی که من ظرف این سی سال شناختم .

میرفندرسکی علاوه برآشنائی عمیق و تسلط کاملی که برتمام مسائل سیاسی خارجی داشت ، چهارزبان هم می دانست . او ۶ سال سفیرایران درمسکوبوددریکی ازکابینه های گذشته معاونت وزارت امور خارجه را برسر عهده داشت .

او هم با پادشاه درگیریهائی پیدا کرده بود . اعلیحضرت ممکن بود فکرکند که من قصددارم دولتی منحصرافرا از افرادی تشکیل دهم که تنها وجه امتیازشان اینست که روزی درمقابل او ایستادگی کرده اند . تعداد کسانی که این مشخصه را داشتند درهرحال زیاد نبود و درآن روزها این وجه امتیاز می توانست محک بسیار خوبی برای انتخاب همکاران باشد ولی از ذهن من بسیار دور بود که به طوراصولی فقط از این معیار استفاده کنم . نظرم متوجه صاحبان استعداد بود به این شرط که هرکدام دارای استقلال فکری وشجاعت شخصی هم باشند . سابقه گرفتاری های میرفندرسکی به جنگ های شش روزه باز می گشت . شوروی از شاه اجازه خواسته بود که هواپیماها پیش در راه رساندن تجهیزات جنگی به مصر از قسمتی از خاک ایران بگذرد و پادشاه هم پذیرفته بود . حدود ۳۰ طیاره از ایران عبور کرده بود و مواد لازم را هم حمل نموده بود که شاه از تصمیمش عدول می کند :

– همینقدر کافی است ، اینها مشغول جاسوسی هستند ! اگر بخواهیم به عمق قضایا نگاه کنیم می بینیم که محمد رضا شاه بار دیگر بر سردوراهی قرار دارد ، هم می خواهد به مصر کمک کند وهم نمی خواهد نسبت به روس ها به قیمت رنجاندن امریکائی ها لطفی نشان دهد .

– اعلیحضرت ، اگر اینها قصد جاسوسی داشتند تا به

حال به هدف رسیده‌اند . ولی در این منطقه مسئله‌ای که به درد جاسوسان بخورد نیست . اگر حالا این پل هوایی بریده شود از یک طرف خشم روسیه برانگیخته خواهد شد و از طرف دیگر مصر از دریافت مواد مورد نیاز محروم خواهد ماند در حالیکه سیاست اعلیحضرت تاکنون این بوده است که به مصر کمک شود .

بحثی طولانی در حضور وزیر امور خارجه وقت که پادشاه احضارش کرده بود بین آن دو درمی گیرد . زمان جنگ کیپور Kippour کوتاه تر از آن بود که تصور می رفت ولی میرفندرسکی پس از این واقعه دیگر هرگز به پستش بازنگشت .

من تنها کسی نیستم که برای این دیپلمات احترامی بی حد و حصر دارم ، همه او را به همین دیده می نگرند .

پادشاه میرفندرسکی را بآبی میلی قبول کرد و چسبون وزارت امور خارجه و ارتش نقاط حساس را تشکیل می دادند بقیه مثل خوردن آب به سهولت گذشت . کابینه من تشکیل شده بود ، حالا می توانستیم کار را شروع کنیم .

اما قبل از آن می خواستم ماء موریت دیگری را که اولویت داشت به انجام برسانم ، ماء موریتی که خود بسرای خود تعیین کرده بودم و بیش از هر چیز با نجامش علاقمند بودم . از ۶۰ سردبیر روزنامه دعوت کردم که به منزل بیایند . دو ماه بود که نشریات در اعتصاب بودند و قطعاً " این آقایان از خود می پرسیدند که من چه پیشنهادی می توانم به آنها بکنم . من به آنها گفتم :

— آقایان اگر شما از فردا کارتان را از سرگیریید من به نخست وزیری نخواهم رفت . من مایلم که شما در کار خود از آزادی کامل برخوردار باشید . قطعاً " در آغاز مشکل خواهد بود برای اینکه عادت ندارید ولی شروع کنید و از هیچ چیز نهراسید . کسی شما را مورد تعقیب قرار نخواهد داد مگر آنکه عملی غیر قانونی انجام دهید و یا اینکه کسی — که آن کسی

من نخواهم بود - شما را متهم به هتک حرمت سازد .
در این صورت هم طبعاً " به دادگاه نظامی نمی روید ، مراتب
در دادگاه های مدنی مطرح خواهد شد .

تخیروناباوری ، در صورت حاضرین دیده می شد ،
نمی خواستند باور کنند که در ایران یک حکومت واقعی
وجود دارد و درباره فرمانداران نظامی و حکومت نظامی از
من سؤال می کردند . گفتم :

- هنوز برای برچیدن حکومت نظامی بسیار زود است
ولی حتماً " این کار را استان به استان خواهم کرد . در هر
حال از این لحظه به بعد فرمانداران نظامی مستقیماً " تحت
نظارت من خواهند بود . من به شما می گویم که هر چه می
خواهید بنویسید . اگر نظامی های ساواک برای سرکشی به
کارهای شما آمدند ، بیرونشان کنید . من به آنها دستور
اکید خواهم داد که مزاحم شما نشوند . قلمها تان رایه کار
بگیرید ازین پس می توانید کارتتان را با آزادی هر چه
تمامتر انجام دهید .

بالاخره این آقایان حرفهای مرا باور کردند و روز بعد
روزنامه ها منتشر شد ؛ زمین لرزه ای هم از این بابست پیش
نیامد . مهملات فراوان هم نوشته شد ولی به زودی وضع
ثبات یافت . شهیدسازی یکی از بزرگترین اشتباهات است .
یا روزنامه ها ، مقالات معقول چاپ می کردند و خواننده می
یافتند و یا یاوه سرائی می کردند و مردم بالاخره متوجه
می شدند . در نظر بگیریم که در فرانسه چاپ روزنامه ای (مثلاً "
اومانیته * (L'Humanité) ممنوع شود ، بی آبرویی

* اومانیته نام نشریه ارگان حزب کمونیست فرانسه است ،
شالوده این روزنامه را در ۱۸ آوریل ۱۹۵۴ ژان ژورس
ریخت ، بنابراین در ابتدا ارگان " واحد فرانسه سوسی
بین الملل کارگری " بود ولی پس از کنگره " تور " در سال
۱۹۲۵ ، به ارگان حزب کمونیست فرانسه بدل شد . م .

عظیمی است ولی اگر بگذارند این نشویند هر مخرفی که می خواهد بگوید، خود اعتبار خویش را از بین می برد.

وقت آن رسیده بود که کابینه به حضور شاه مخرفی شود. به ملاقات پادشاه رفتم و گفتم :

— اعلیحضرت تغییر کوچک دیگری هم لازم است. ماهمه بالباس هائی معقول شرفیاب خواهیم شد ولی ژاکت نخواهیم پوشید. همه کت سیاه، شلوار مشکی، پیراهن سفید و کراوات های تیره خواهیم داشت.

بعد درباره نطق کوتاهی که پادشاه در این موارد ایراد می کرد، به توافق رسیدیم. در این فاصله در تاریخ ۱۳دی ماه مجلس سنا و مجلس شورا به من رای تمایل داده بودند. به روزنامه نگاران گفتم :

" من از مسئولیت خطیری که بر عهده گرفته ام و مشکلات کم و بیش لاینحلی که با آنها روبرو خواهم شد، کاملاً آگاهم. بعضی از شها مت سخن می گویند، برای پذیرفتن آنچه من به گردن گرفته ام فقط شها مت کافی نیست بلکه باید جسارت و بی باکی داشت. "

من کاری نمی توانستم بکنم جز آنکسه تمام احتیاط های لازم را به خرج دهم و اعلیحضرت را تشویق کنم که نقش خود را بی کم و زیاد بازی کند.

روز اول هفته یعنی شنبه ۱۶دی ماه ما به کاخ رفتیم. من بدون آن تعظیم های غرای متعارف، ولی بسیار مؤدبانه، چنانکه در فرانسه رسم است و یا حتی مختصری بیشتر. چنانکه در انگلستان مرسوم است، اعضای دولت را معرفی کردم. اعلیحضرت حرف هائی را که با هم در نظر گرفته بودیم در خطاب به اش ایراد کرد و تاء یید نمود که بر طبق قانون اساسی دولت مسئول است و دولت است که تصمیم می گیرد و در آینده نیز از این اصل عدول نخواهد شد. هرگز مصدق نتوانست از او اظهاراتی چنین روشن بشنود، هرگز از زمان رسیدنش به تاج و تخت این جملات را به این نحو ادا نکرده بود. شکی

نیست که در موقیعتی خطیر قرار داشتیم .

از ۱۴ مرداد ۱۲۸۵ تا ۱۶ دی ماه ۱۳۵۷ همه حرف‌ها ،
همه مبارزات ، همه شورش‌ها و همه خون‌هایی که ریخته
شده بود برای آن بود که این نتیجه عایدمان شود .

انقلاب الزاماً ضامن سعادت یک ملت نیست

www.bakhtiaries.com

یک ژنرال ژاپنی گفته است: " هر مردی باید بتواند یک بار در زندگی خود را از بالای معبد کیومیسو Kiomisu به پایین پرتاب کند. " با آنکه من هرگز در این حد دچار یأس و نومیدی نشدم ولی این گفته دقیقاً بر موقعیت من منطبق بود. دوتیرو مرا در کارم یاری می داد. اول اطمینان به اینکه حقیقت را گفته ام ، دوم تصمیم راسخ بر اینکه علیه خمینی مبارزه کنم . این دو به هم وابسته بودند، زیرا اگر من در یک مورد اشتباه نکرده باشم ، پیش بینی خطر مرگبار خمینی برای ایران است. تصور می کنم که حوادث بعدی همه نشان داد که حق به جانب من بود.

اگر قضاوتم در مورد جزئیات نقص هائی داشت به این دلیل است که من قساوت وسیعیت او را به این درجه نمی دانستم . تصور این همه درنده خوئی ، آنهم از طرف یک ملا برایم غیر ممکن بود. مزه " خون قاعدتا " باید به مذاق پاپ ناخوش تر از مذاق یک ژنرال اس. اس. بیاید.

درسی وهفت روز عمر دولتتم ، اعصاب من تحسنت فشار فوق العاده بود ، با این همه سعی می کردم که مشکلات را بدون عجز و ضعف وحتىی بالبخند تحمل کنم . به اجرا در آوردن پنج تعهدی که در مقابل ملت داشتم ، مهم ترین مشغله ذهنی من بود. لایحه هر پنج آنها ، ظرف کمتر از یک ماه به تصویب رسید. مجلس فرصت نفس تازه کردن نداشت

چون لوایح یکی بعد دیگری می رسید و نمایندگان تحت فشار بودند که آنها را به رای بگذارند. پس از آزادی مطبوعات نوبت آزادی زندانیان سیاسی بود.

ساواک در حدود ۹۰۰ * زندانی سیاسی در زندان ها داشت. من در زندانها را گشودم و رجوی و دیگران به خانه هاشان بازگشتند. اگر بتوان به من وجه امتیازی داد، در این مورد است که دولت من اولین دولتی بود که به جای تسویه حساب شخصی با رقیبان سیاسی، ابتدا به وفای کردن به وعده هایش پرداخت. موقعیتی که ما در آن قسرار گرفته بودیم، اهمیت اجرای این تصمیمات را برجسته تر نشان می دهد. وقتی کشور در مرز جنگ بصری بود، آیا دادن آزادی کار خطرناکی نیست؟ آیا من درست عمل کردم؟ معمولاً می گویند آینده درباره این مسائل قضاوت خواهد کرد ولی در اینجا آینده از ما دریغ شد، کوئی ناگهان از آسمان بختگی بر ما افتاد و به عنف نفس آینده را برید.

البته می دانستم که باید در انتظار حادثای از این قبیل باشم. معهذاً جنگ از آغاز باشکست رو برو نبود. ا. راتژی من بر دو اصل استوار بود:

یکی بگویم و ملاحا را، ولو برای زمانی کوتاه سرگرم کنم و دیگری بر ارتش تکیه کنم. با همکاری ارتش توفیق تحولاتی که من نامشان را لیبرال می گزارم، تحولاتی که به تمام خواسته های احزاب سیاسی جواب می داد، امکان پذیر بود.

من اطمینان دارم که اگر ارتش دو یا سه هفته بیشتر به حمایت خود از دولت ادامه می داد، خمینی حاضر به مصالحه می شد و برای این حرف مدرکی هم دارم: دوستان

* وقتی من چهل روز بعد ستم را ترک کردم فقط ۶ زندانی سیاسی داشتیم.

من تصمیم گرفتند که دست به یک رشته تظاهرات بزنند. بار اول پنج هزار نفر جمع شدند، هفته بعد از آن، علی رغم حضور لشوخی خمینی و فلسطینی ها و لیبیایی های وارداتی و علی رغم آدمکشانی که خیابانها را قرق کرده بودند ۲۵ هزار نفر گرد آمدند. و در تظاهرات سوم ۵۰ هزار نفر در راه پیمائی شرکت داشتند. اینها واقعیت هائی است قابل تحقیق و قابل اثبات. *

ما در سابقه سرعت شرکت کرده بودیم. دولت من اعتماد بر می انگیزت زیرا هیچ یک از اعضای آن گذشته ای مشکوک نداشت. من در هفته چند بار از طریق تلویزیون با مردم صحبت می کردم تا حرمت به قانون و احساسات ملی دمکراتیک آنها را برانگیزم. در آن روزها از طرف طبقات مختلف مردم از جمله از طرف عده بسیاری از نظامیان جوان به من تلفن های تبریک و تشویق شد.

پس از مراسم معارفه اعضای کابینه، پادشاه از من خواسته بود که چند لحظه ای بیشتر بمانم تا درباره بنیاد پهلوی با من صحبت کند. شاه نه فقط در این مورد به قولش وفا کرد بلکه به علاوه اعلام نمود که قصد دارد تمام دارائی خانواده اش را در ایران به دولت واگذار کند. این پیشنهاد چون از طرف خود اعلیحضرت بود، من بلافاصله از آن استقبال کردم. فقط پیشنهاد پادشاه را برای آنکه ضخما به

* روزنامه کیهان مورخ پنجمین ۵ شهریور ۱۳۵۷ (ماهنامه احساسات ضد دولتی نشریات در آن زمان) نوشت که به موجب گزارش خبرنگاران این روزنامه در تظاهرات راتنی که به نفع قانون اساسی بر پا شد بین ۱۰۰ تا ۱۵۰ هزار نفر شرکت داشتند. م .

این پرونده رسیدگی کنم رد کردم چون گرفتاریهای فراوان دیگر داشتم و وجود کانون های آشوب و رسیدگی به اینکه به کجا و کی باید قوای تقویتی اعزام داشت کافی بود که تمام وقت مرا بگیرد.

- اعلیحضرت، برای این کار آدم های صالح تری هستند. باید به پرونده ها یکدیگر رسید، برآورد قیمت کرد، سوابق مالیاتی را بیرون کشید، هر قدر هم به سرعت عمل کنیم انجام این کار چندین ماه به درازا خواهد کشید. من به ایشان توصیه کردم که شخصیت مستقلی از دولت، مثلاً یکی از قضات را برای این کار در نظر بگیرند. رئیس سابق دیوان عالی کشور به نظر مناسب این کار می آمد. اگر نیازی بود من هم می توانستم نظارت کار را عهده دار شوم، ولی دیگریش از این برایم میسر نبود.

- بسیار خوب ولی بدانید که اصل پذیرفته شده است. هر کسی را که می خواهید مأمور این کار کنید.

- من این کار را ظرف پنج یا شش روز آینده خواهم کرد. من هم می خواستم چون مصدق شورای وزیران را در خانه خودم تشکیل دهم، هم برای اینکه سادگی را بیشتر می پسندیدم و هم برای بریدن از محلی که شاهد ماجراهای بود که من مصمم بودم از همه آنها فاصله بگیرم. وقتی بسا اعلیحضرت موضوع را عنوان کردم ایشان مرا متوجه کمیبود امکانات در خانه ام کرد.

- در خانه تان چند تلفن دارید؟

- فقط یکی. دو خط جدید هم برای کارهای جاری بسا من داده اند.

- لااقل به پانزده خط تلفنی نیاز خواهید داشت. به علاوه همه این افراد را کجا جا می دهید؟ مگر چنسد اطاق دارید؟

ناگزیر اعتراف کردم که من بیشتر به فکر نحسوه اداره مملکت بودم تا ترتیب دادن تالار کنفرانس و ناچار

رضا دادم که جلسات هیئت وزراء در نخست وزیری تشکیل شود و تا زمانی که اعلیحضرت در ایران بود با هلی کوپتر به کاج نیاوران بروم .

وقتی گروه همکارانم را تشکیل می دادم بسیاری از آنها دچار تردید بودند، از جمله سه نفر از مردان قابل و پاکی که امروز هم در تبعید با من همکاری می کنند، می دانستند حق یا من است ولی هر اس داشتند. طبیعی است که نمی توان از همه مردم و در تمام مواقع انتظار ثبات و پایداری یکسان داشت. در هر حال همه آنهائی که موافقت خود را با همکاری در کابینه ایران داشتند، جز یک نفر، تا لحظه آخر از من حمایت کردند. آن یک نفر آقای صادق وزیری، وزیر دادگستری بود که من ناگزیر شانه خالی کردن او را از زیر بار مسئولیت پذیرفتم. صادق وزیری کرد بود یکی از قضات دیوان عالی کشور، مردی بود شریف و بسیار آرام و تنها عیبش این بود که برادری داشت، مرتبط با حزب توده. این برادر را چون مدتی هم زندان من بود، خوب می شناسم و او بود که صادق وزیری را وادار به ترک کابینه کرد. به علاوه خمینی هم در آن زمان به تمام وسائل می کوشید جائی را که خود می خواست اشغال کند خلوت نماید، و به همه من جمله به خود من پیشنهادات فریبنده می کرد. وقتی هنوز در نوفل بود از من تعریف و تمجید فراوان می نمود و صفات مختلف به من نسبت می داد، از قبیل: هوشمند، کاردان، پاکدامن، دارای ریشه های عمیق در کشور و غیره. و به همه آنهائی که این امکان را داشتند که پیام را برسانند می گفت: "من علیه بختیار چیزی ندارم." فقط وقتی فهمید من قصد ندارم جارا به نفع او خالی کنم زبان و لحنش به کلی تغییر کرد.

صادق وزیری به مدت چهار یا پنج ماه مخفی به سر برد و بعد هم خود را به زندان تهران معرفی کرد و هنوز، یعنی در لحظاتی که من این سطور را می نویسم در آنجا

به سرمی برد. بقیه اعضای کابینه من همه آزادند، به نظر می آید که روزگار، اجر بی باکی را می دهد. من در اینجا تصریح می کنم که به هیچ وجه به شخصی که لااقل قسمتی از راه را در زمانی که قبول مسئولیت آسان نبود، همراه من آمد قصد حمله ندارم.

در شورای وزیرانی که به دور میزی بزرگ و بیضی تشکیل شد، چنین گفتم:

— آقایان مسئولیتی که ما برعهده گرفته ایم خطیر است. هرکدام که بخواهید بروید یا استعفا بدهید مختارید، من موقعیت را درک می کنم و حتی در این صورت هم بدانید که همکاری نکردن شما، دوستی مرا با شما خدشه دار نخواهد کرد. من خودم، ولو تنها، بر مانم و به وظیفه ام عمل می کنم. قانون اساسی به من این اختیارات را داده است که با مدیران کل وزارتخانه ها را اداره کنم.

باید به هر قیمت می بود از ضعف داخلی کابینه جلوگیری می شد. تمام افرادی که دور آن میز نشسته بودند، مـ راتاً شید کردند.

فردای آن روز نمایندگان مجلس را دعوت کردم. از ۲۲۵ نفر، ۱۸۵ نفرشان آمدند. با آنان لحنی محکم و مصمم داشتم: — همه می دانید که تشکیلات و نهادهای مملکت در معرض تهدید قرار گرفته است. من به اینجا آمده ام که تحت هر شرایطی که باشد قانون اساسی و قدرت دولت را تضمین نمایم. شما برای آنکه مانع من شوید فقط یک وسیله دارید: مرا در اقلیت قرار دهید. ولی اگر این کار را نکنید، بدانید که مجلس را منحل و در روز مناسب انتخابات را تجدید خواهم کرد.

منتظر بودم کسی اعتراضی کند یا حرفی بزند، ولی هیچ کس چیزی نگفت. می دانستم که دست بالا را دارم. برای آنکه نحوه رفتار سیاسی من برای خوانندگان

غربی روشن شود لازم است توضیحی بدهم. من به آن معنائی که آقای ژیسکار دستن کلمه لیبرال را به کار می برد، لیبرال نیستم. دلیلش هم ساده است: در کشوری چون فرانسه هر آدمی می تواند از روی فراغت و حتی تفنن لیبرال باشد، در صورتی که در ایران کسی حتی حق لیبرال بودن را ندارد. اکثریت مردم در آنجا در بیدختی به سر می برند بنابراین کسی که بخواهد تغییر و تحولی ایجاد کند، بی آنکه به دام اوهام و اباطیل کمونیستی بیافتد، باید متمایل به چپ باشد.

ولی این تعریف به هیچ عنوان به این معنا نیست که من به نظم پایبند نیستم. در کشوری که ارتشبد آزاری در حال اعتصاب دائم به جا گذاشته بود، زندگی روزمره منحصر به تظاهرات و دادن شعار و عربده جویی شده بود. طبیعی است که با شعار و راه پیمائی نمی توان مسائل مملکتی را حل نمود. سلف من به آنهایی که بر علیه او تظاهرات می کردند هم می داد. من از همان ابتدا جلوی این کار را گرفتم. و با اطمینان می گویم که فقط یک یا دو ماه لازم بود تا وضع به حال طبیعی باز گردد.

اصلی کاملاً "سوسیالیستی" می گوید: "مزد در مقابل کار." پانزده روز قبل از رفتنم بخشنامهای صادر کردم که این اصل در آن گنجانده شده بود: "هرکس بیش از ربع ساعت در هفته تاخیر داشته باشد، فقط به تناسب ساعات حضورش در محل کار حقوق دریافت خواهد کرد." و همه می دانستند که من قصد شوخی ندارم. جز با روشی محکم و آمرانه چرخ های کار مملکت دوباره به گردش در نمی آمد.

وقتی بعد ها یکی از خبرنگاران تلویزیون از من سؤال کرد:

«آیا ترجیح می دادید که اولین نخست وزیر خمینی باشید یا آخرین نخست وزیر شاه و

جواب دادم :

– مطمئناً " نمی خواستم اولین نخست وزیر خمینی

باشم .

www.bakhtiaries.com

ای کاش خمینی در ماه می ماند!

www.bakhtiaries.com

اگر غائله به پیروزی اپوزیسیونی که پس از مبارزات طولانی به قدرت رسیده بود ختم می شد، قضیه سهل می بود. ولی اپوزیسیونی به این معنا دیگر در آن زمان وجود نداشت. اپوزیسیون به دسته هایی ناموزون تقسیم شده بود که هرگروه، بی نظم و حریص، فقط به دنبال یافتن راهی بود که خود را به قدرت جسدید نزدیک کند. من به جای شاه هدف حمله قرار گرفته بودم، گوئی تا آن زمان سیستم نبود که از نظر ما ناپسند بود بلکه همه مخالفت ها با شخصی بود که فرماندهی را برعهده می گرفت. گسروه بازرگان و به خصوص شیپورچی های سنجابی فریاد "واخیانتا!" برداشتند. من هنوز نمی دانم که از کدام خیانت حرف می زدند. طی ۲۵ سال ما گفته بودیم: ما این و آن را می خواهیم و وقتی آن و این را به ما دادند نه فقط باز ناراضسی بودیم بلکه می گفتیم "واخیانتا!" جبهه ملی به عنوان اعتراض به تشکیل کابینه، من، روز ۱۸ دی ماه را روز عزای ملی اعلام کرد. آن روز به قیمت جان چند نفر به شب رسید. سازماندهی دنبال می شد، طبق ماده ۲ قانون اساسی من از پادشاه تقاضا کردم که چون قصد ترک مملکت را دارد شورای سلطنت را تشکیل دهد. این شورا در مجموع ۷ عضو داشت. نخست وزیر و رئیس مجلس شورای ملی، رئیس مجلس سنا و رئیس ستاد بزرگ از جمله اعضای این شورا بودند. من به پادشاه پیشنهاد کردم که تهرانی را هم برای عضویت

درشورا دعوت کند و تنها دلیل هم روابط قدیم او با خمینی بود و اعلیحضرت هم پذیرفت. در ۱۳۴۲، یعنی زمانی بازداشت خمینی، تهرانی برای آزادی او به وسائل مختلف متوسل شده بود. من دلائل خود را در مورد تمایل در شرکت او درشورا بسیار صریح توضیح دادم. پس از رفتن شاه مسئله این می بود که ببینم خمینی چه می خواهد. برای من جواب تقریباً روشن بود: می خواهد بر جای پادشاه بنشیند بسا این تفاوت که به جای تاج، عمامه بر سرش باشد.

به تقاضای من بود که این آقای تهرانی، پیرمردی ۸۳ یا ۸۴ ساله، به یاری و به نوبل لوشاتو آمد. تهرانی می توانست حرفش را به گسوس برساند و نشان دهد که نه فقط تخت و تاج خالی و بی صاحب نیست، بلکه حتی یک نفر از طرفداران خمینی هم در شورای عضویت دارد که نماینده پادشاه است.

بر سر ایشان هم همان آمد که بر سردیگران، یعنی چون پروانگان به امام نزدیک شدند و پر در این آتش سوزاندند. اراده تهرانی به استحکام اراده خمینی نبود. توسط آجودانها پیش برای او پیغام داد:

— اگر می خواهید به این بارگاه وارد شوید، اول از عضویت شورای سلطنت استعفا دهید.

خمینی پاس خدمات گذشته کسی را ندارد. فقط سینه کثری می توان به حضور او باریافت. تهرانی استعفا داد و آنچه را از او خواستند امضاء کرد، چنانچه سنجایی قبل از او و بسیاری نیز بعد از او کردند.

اولین جلسه شورای سلطنت در ۲۳ دی ماه در حضور شاه تشکیل شد. در خاتمه جلسه من به پادشاه گفتم:

— از حضور اعلیحضرت استدعائی دارم و آن اینکبه از فرماندهان نیروهای مسلح بخواهند که شرفیاب شوند و در حضور من اعلیحضرت تاء کید کنند که فرماندهان تحت نظارت دولت قرار دارند. من از این پس دستوراتی صادر خواهم کرد،

چون اعلیحضرت مرا منصوب کرده‌اند و مجلس هم به من رای اعتماد داده است این دستورات باید اجرا شود. مجلس فعلی ارزش چندانی ندارد، ولی چون فقط سه ماه بدخاتمه دورداش مانده است بهتر است به همین صورت تا انقضای دوره نگهش داریم تا قانون اساسی را هم سست نکرده باشیم. وقتی اوضاع آرام شد انتخابات جدید را آغاز خواهیم کرد و نمایندگان جدید مجلس یا مرا تائید می‌کنند و من به انجام وظایفم ادامه می‌دهم و یا تائید نمی‌کنند و من کنار می‌روم.

من مخصوصاً به انجام این کار علاقمند بودم، چون اعلیحضرت بدون مشورت با من ارتشبد قره باغسی را به ریاست ستاد انتخاب کرده بود و در ۲۲ بهمن روزی که ارتش میدان را برای آیت‌الله خالی کرد دیدیم که این شخص تا چه حد شاه دوست و تا چه اندازه پایبند قانون است!

پادشاه پرسید:

— کی مایلید که این جلسه را ترتیب دهیم؟

— فردا یا پس فردا.

این جلسه در بعد از ظهری تشکیل شد. پادشاه رئیس ستاد، فرماندهان نیروهای زمینی و هوایی و دریائی و همچنین مدیر عامل سازمان صنایع نظامی را که نیمساری چهار ستاره بود، احضار کرده بود. شاه به آنها چنین گفت:

— بختیار پذیرفته است در شرایطی که همدی دانند مشکل است، کابینه‌ای تشکیل دهد. چون تصمیم گرفتیم سفری به خارج بکنم باید بدانید که همه شما تحت نظارت او هستید. اگر مسئله‌ای پیش بیاید که حلش فقط در صلاحیت من باشد او می‌تواند با اعضای شورای سلطنت به شمسور بنشیند و با من موضوع را در میان بگذارد و نتیجه را به شما اطلاع دهد. ولی در مورد تمام مسائل دولتی شخص بختیار است که تصمیم می‌گیرد.

اعلیحضرت از من خواست که پس از رفتن نظامیان چند لحظه‌ای بمانم. شاه پنهان از چشم همه از قوطی کوچک

دوائی چند قرص بیرون آورد و خورد و به من گفت :

— حالا آقای نخست وزیر، ما می توانیم یکی دو روزی برویم و در اطراف تهران استراحت کنیم. خیالم آسوده است چون شما اینجا هستید و تسلیم هم نخواهید شد.

من به اعلیحضرت جواب دادم اگر من مرد تسلیم بودم چنین مقام و مسئولیتی را از ابتدا نمی پذیرفتم .

— اگر موضوعی فوری مطرح بود که باید به اطلاع من برسد، همیشه امکان تماس گرفتن با مراد دارید. وسائل ارتباطی برای آنکه ما بتوانیم با هم تماس بگیریم وجود دارد.

شاه و شهبانو تهران را ترک گفتند و وقتی من دوباره پادشاه را دیدم جوان شده بود و اعصابش آرام بود. خود اعلیحضرت به من گفت :

— دو سال بود که چنین استراحتی نکرده بودم .

بزودی زمان غیبتی طولانی تر فرا می رسید. این سفر به نظر لازم می آمد، می شد به بهانه بیماری جسمی پادشاه آن را توجیه نمود که خود در اواسط دی ماه به طور کلی به آن اشاره کرده بود، گفته بود: مشکلاتی که اکنون ایران با آن روبرو است بی شک مرا سخت خسته کرده است و نیاز به استراحت دارم . اگر این استراحت در خارج مملکت میسر باشد ... "

اگر من می توانستم کمترین اطمینان را داشته باشم که اعلیحضرت قانون اساسی را محترم خواهد داشت به هر قیمتی که بود با خروج او از کشور مخالفت می کردم. اگر احساس من نسبت به وخامت وضع مزاجیش بدل به یقین شده بود از او می خواستم که به نفع فرزندش از سلطنت استعفا دهد و دیگر از این بابت مشکلی نمی داشتم . نهادهای مملکتی شبکات و قوام می گرفت و من هم پس از دو ، سه یا چهار سال می توانستم کنار بروم و ایران با یک رژیم سلطنت مشروطه ، با پادشاهی که قانون اساسی را محترم می شمرد برقرار و یکپارچه

می ماند، محمدرضا شاه هرگز به این کار رضا نمی داد. من می دانستم که نمی توانم به او اعتماد کنم. افسوس! چقدر دلم می خواست که می توانستم.

بازی سرنوشت چنین می خواست که دی و بهمن من در انتظار عزیمتی و درنگرانی ورودی سپری شود، عزیمتی که از بن گوش پذیرفته بودم و ورودی که در حال از آن بیمناک بودم. این گرگی که از جنگل خارج شده بود زنده و مرده اش خطرناک بود و من می ترسیدم شورش در فرودگاه برپا شود و جان او را به خطر اندازد، این از آن نسوع مسئولیتهائی بود که من به هیچ وجه نمی خواستم برگردن گیرم.

خمینی را در ماه دیده بودند. موجودی مافوق طبیعی بود، چون ژوپیترا* اساطیری افسانه شده بود. من می دانستم چه موجود نحس و چرکینی است، نوشته ها و رفتارش همه ردیلا نه بود ولی اگر بلائی بر سرش می آمد فاجعه می شد! در ایران عده ای به مهدی معتقدند و می گویند که روزی ظاهر می شود، هزار سال است که انتظارش را می کشند. حتی پادشاه در کتاب "ماء موریت برای وطنم" از او سخن می گوید و او را "امام قائم" و آماده ظهور توصیف می کند.

من نگران ورود مهدی، این نواده بیخبر نبی بودم اما ورود این ملای وحشتناک در آن زمان سخت نگرانم می کرد. اگر این کسی که قرار بود عدل و نظم و دوستی را مستقر سازد در موقع رسیدن به خاک ایران به مرگی غیر

* ژوپیترا رب النوع رومی و مشابه "ژئوس" یونانی است. ژوپیترا مهمترین خدای "پانتئون" رومیان به شمار می آمد و نور، اعم از اشعه خورشید یا انوار صاعقه را در اختیار داشت.

طبیعی می‌مرد همه فریاد برمی‌داشتند : " این بختیار لعنتی امام ما را کشت ! " و من ظالم ترین مرد تاریخ می‌شدم، یعنی آن موجودی که مانع ظهور منجی زمین و زمان شده است .

اگر قرار بود چنین حادثه ناخوش آیندی پیش آید هرچه دیرتر بهتر، بنابراین من برای امام نامسدهای محترمانه نوشتم و از او خواستم که سفرش را به ایران به تعویق اندازد، بعد سفیر فرانسه را به نخست وزیر دعوت کردم و به او گفتم :

- آقای سفیر لطفاً پس از ترک این جلسه از طریق وزارت امور خارجه و وزیرتان (که در آن زمان فرانسوا پونسه François Poncet کذائی بود) از آقای ژیکار دستی از طرف من تقاضا کنید که تمام امکانات را فراهم سازند تا خمینی هرچه طولانی تر از بیلاق پاریس مستفیض گردد، شما مرا می‌شناسید و با نظراتم هم آشنائید اجازه بدهید که بیش از این توضیحی ندهم .

سفیر فرانسه بلافاصله ماء موریتش را انجام داد و بعد ساعت بعد جواب کاخ الیزه برای ما رسید : ژیکار دستی پیام ما را رسانده بود و خمینی با به تاخیر انداختن سفر مخالفت کرده بود .

پادشاه در زمان انتصاب من از من سؤال کرده بود :
- با این خمینی چه خواهید کرد ؟

- خمینی احتمالاً به ایران بازخواهد گشت
اعلیحضرت . من سعی می‌کنم در چارچوب قانون اساسی با او کنار بیایم . من با شخص او مخالفتی ندارم ، اگر حرف حساب بفهمد قضایا به خوبی برگزار خواهد شد . اگر شروع به مهمل بافی کند و بخواهد در دسر ایجاد نماید به او خواهم گفت :
عما به تان را بردارید فکل و کراوات بزنید و وارد میدان سیاست شوید تا بتوانیم در شرایطی عادلانه و مساوی با هم مبارزه کنیم . این نمی‌شود که شما هم بخواهید از مصونیت

آخوندی تان بهره‌مند باشید و هم سیاست بیافید. آن هم
کثیف‌ترین نوع سیاست، یعنی تشویق مردم به آدمکشی و
شورش.

این سؤال را خبرنگاران هم در کنفرانس مطبوعاتی
از من کردند. در این کنفرانس ۱۵۰ روزنامه‌نویس خارجی
حضور داشتند که بدون وقفه همین برگرد ترجیع بند را تکرار
می‌کردند:

— اگر بیاید ... اگر قدرتی درون قدرت تشکیل
دهد... اگر ... اگر... "

یکی از آنها آنقدر به پرویای من پیچید که بالاخره
به او گفتم (و این جمله در روزنامه‌های مختلف منجمله
" پاری ماچ " به چاپ هم رسید) :

— ببینید اگر تمام اقدامات و مداوای ما نتواند
اورا علاج کند به او خواهم گفتم :
" MERDE ! "

مقصود از این کلمه همان کلمه " Chi-en-lit "
است که دوگله به کار برد، منتهی به این شکل صراحت
بیشتر دارد.

وداع پادشاه

www.bakhtiaries.com

سفر من بین مجلس فرودگاه با هلی کوپتر بیش از چند دقیقه طول نکشید . در این فاصله در ذهنم دوباره جلسه مجلس را ، که یک بار دیگر با اکثریت قاطع به مسن رای داده بود ، مرور کردم . نمی توانستم به ابتذال این جمع ، که همگی به برکت ساواک در آن محل بودند و همه ناگهان دمکرات و ناسیونالیست شده بودند ، عادت کنم . همین نمایندگان به من می گفتند :

- اگر بدانید ساواک چه بلاهایی بر سر مملکت آورده است ، وحشتناک است !

برای رای دادن به انحلال ساواک که خود ماء موران وفادارش بودند و نشان را داده بود سرودست می شکستند. بعضی از آنها که بعد به پاریس و نیس پناهنده شدند خود را به عنوان رهبران اپوزیسیون هم جا زدند. کدام اپوزیسیون ؟ اپوزیسیون با کی ؟ با خمینی یا با شاه ؟ چند نفرشان مدعی بودند " با هردو ! " هیچ کدامشان با هیچ کس مبارزه نکرده اند. همه شان نان را به نرخ روز می خورند. وقاحت در تمام ملل دیده می شود ولی باید اقرار کنم که بعضی ایرانیان از این نظر گوی سبقت را از دیگران ربوده اند، به علاوه ذره ای انصاف در وجودشان نیست . من از این خصوصیت هموطنان بیش از هر چیز دیگر رنج برده ام .

هلی کوپتر روی باند فرودگاه نزدیک محلی که پادشاه ایستاده بود فرود آمد. اعلیحضرت مانتوئی سرمه ای بر تن

داشت و دورش را عده‌ای از نظامیان و غیر نظامیان گرفتند.

شهبانو هم در کنارش بود. لحظه‌ی جدائی که در آن زمان هیچ کدام نمی دانستیم دائمی خواهد شد، فرا رسیده بود. پس از آنکه من ادای احترام کردم، پادشاه به من گفت:

— من ۳۰ دقیقه است منتظر شما هستم .

— امیدوارم اعلیحضرت مرا ببخشند، در مجلس و در انتظار گرفتن رای اعتماد بودم .

مقصودم را دریافت با ابلیس‌هایی که خود او به مجلس فرستاده بود جز این چاره نبود. مصر بودم تا گرفتن آخرین رای در مجلس بمانم و قبل از اعلام نتیجه نهائی آنجا را ترک نکنم . به علاوه اصرار داشتم که شاه قبل از خاتمه جلسه مجلس ، خاک ایران را ترک نکند. باید اعتراف کنم که لایحه انحلال مجلس را حاضر و آماده در جیب داشتم و اگر در اقلیت قرار می گرفتم از آن استفاده می کردم . دهنه آن آقایان را ناگزیر بودم محکم به دست بگیرم .

— یا اکثریت سه چهارم نمایندگان رای آورده‌اید. بسیار خوب است. خوب کردید منتظر نتیجه ماندید، من ساعت مشخصی برای پرواز در نظر نگرفتم ، برای خلبانم هم چند دقیقه دیر و زود شدن مطرح نیست .

بعد پادشاه مرا به اطاق کوچکی در پایون سلطنتی برد و چند لحظه‌ای در حضور شهبانو آنجا بودیم. اعلیحضرت آرام و باوقار بود.

— درباره حکومت نظامی استان‌ها چه در نظر دارید بکنید ؟

— یکی بعد از دیگری لغو خواهند شد. تهران آخرین آنها خواهد بود.

— استانداران را از بین افسران انتخاب خواهید کرد یا غیر نظامیان ؟

— غیر نظامیان را ترجیح می دهم اعلیحضرت ، ولی

افسران بازنشسته خوشنام را هم کاملاً می شود به همکاری دعوت کرد.

ملکه در اینجا وارد مذاکرات شد و گفت :

- بختیار از خودگذشتگی به خرج داده است و باید به او اعتماد کامل کرد.

شهبانو غمگین بود. مادر باره، بعضی مسائل دیگر صحبت کردیم و بعد ملکه برای چند نفری که سوء سوابقی نداشتند گذرنامه خواست، من اسامی آنها را یادداشت کردم و به شهبانو اطمینان دادم که به آنها گذرنامه داده خواهد شد. بعد ملکه با مختصری ناراحتی اسم چند نفر دیگر را هم ذکر کرد که پایشان به مسائل مشکوک کشیده شده بود. مثلاً "شهبانو وساطت دادستان نظامی مصدق را کرد. با احترام هر چه تمامتر خواهش ایشان را رد کردم. هرگونه مساعدت به این قبیل افراد مایه بی آبرویی بود."

وقتی از کوشک سلطنتی خارج شدیم پادشاه به طرف کسانی رفت که برای تودیع با او آمده بودند: افسران امیران ارتش، سرهنگان، محافظان شخصی و نزدیکانی که بعضی از آنها حدود سی سال بود در خدمتش بودند. بیشتر آنها به پایشان افتادند و دستش را بوسیدند. پادشاه منقلب شده بود و اشک می ریخت. ما آخرین کسانی که حرمت نهائی را نسبت به او به جا آوردیم حدود ۶ نفر بودیم. برخلاف آنچه ادوارد سابلیه در کتابش "ایران: مضمون باروت" نقل می کند، هیچ گونه تشریفات رسمی در آن روز به عمل نیامد، همه ما چرا به ساده ترین شکل برگزار شد.

من با پادشاه تا پای هواپیما رفتم. شهبانو قبلاً در هواپیما نشسته بود. اعلیحضرت با من دست داد و سوار شد. چند لحظه بعد مرا دوباره به حضور خواست. من ناگزیر عده ای را که بریلکان بودند دور کردم و وارد هواپیما شدم. شاه پشت فرمان نشسته بود و قصد داشت خود هواپیما را هدایت کند. در کنار او خلبانی ایستاده بود، کسه

بعدها اسمش را باز شنیدیم .

پادشاه از او خواست که ما را تنها بگذارد. من در کنار شاه نشستم و گفتم :

— من از اعلیحضرت نپرسیده‌ام که مقصدشان کجاست و نمی‌دانم که به کجا می‌روند. ممکن است اعلیحضرت اولین محلی را که فرود خواهند آمد بگویند که من بتوانم در صورت لزوم با ایشان تماس بگیرم ؟

— ما پیش سادات می‌رویم. من چند روزی در آنجا استراحت می‌کنم. در قاهره حتماً نمی‌مانم. شاید به اسوان بروم .

بعد شاه چون زائری که راهی سفر شده است و می‌خواهد مطمئن باشد که همه سفارش‌ها را قبل از رفتن در خانه کرده است، از من سؤال تازه‌ای کرد :

— برای بودجه نیروی دریائی چه فکری دارید ؟ من می‌دانم که شما موافق نیستید که ایران ژاندارم خلیج فارس باشد، ولی کشتی‌های جنگی ما باید دست نخورده بماند.

— ما مداوماً " آنها را به وسائل جدید مجهز خواهیم کرد، من با این مسئله نه فقط مخالفتی ندارم بلکه معتقدم که ارتش و نیروی دریائی باید همیشه برای دفاع آماده باشد. من با صرف هزینه‌های گزافی که به تمام یک سیاست توسعه طلبانه می‌شود و نفعی برای هیچ کس جز دلالان و مقاطعه‌کاران ندارد مخالفم .

— معهذا به این فکر هستید که مبارزه با قاچاق را در خلیج فارس تقویت کنید؟

با این مطلب بسیار موافق بودم. درآمدی که ما از طریق نفت به دست می‌آوردیم، هنوز نرسیده از مملکت خارج می‌شد. ما برای مبارزه علیه قاچاق بیش از خود آمریکاها هاورکرافت Hover-Craft داشتیم .

اجازه مرخصی گرفتم و از هواپیما پیاده شدم. وقتی طیاره پرواز کرد من هم سوار هلی کوپتر شدم که به

نخست وزیر بروم . خیالم کمی آسوده شده بود ، حالا دستم
برای ادارهٔ مملکت باز بود و احتمال داشت که عزیمت
اعلیحضرت تبسوزانی که سراسر ایران را فرا گرفته بود
پائین آورد . از این لحظه به بعد باید بر وطن پرستی
هموطنان تکیه می کردم .

ولی بسیار دیر شده بود . چند ماه قبل ، حتی خروج
پادشاه از مملکت لزومی نداشت و بدون آن هم من این امکان
را داشتم که اوضاع را سامان بدهم . شهبانو هم در این
زمینه یامن هم عقیده بود . وقتی در اواخر اقامت ملکه
در مصر به دیدار سادات به قاهره رفتم ، شهبانو به من
گفت :

— اگر شما سه ماه زودتر نخست وزیر شده بودید ،
همهٔ ما الان در تهران بودیم .

کارتر: مردی با حسن نیت ولی بی اراده

www.bakhtiaries.com

وقتی فتنه‌ای در راه است - و این فتنه خاص حقیقتاً "بلائی آسمانی بود - قبل از شکایت از بخت‌ید باید تمام راه‌ها را برای دفع فتنه آزمود . من فکر کردم که اگر هیچ قدمی به سوی خمینی برندارم ، ممکن است تاریخ مرا محکوم کند که : چرا کوشش نکردشما او را ببیند؟ چرا دو به دو با او به صحبت ننشست؟

در این باره با بازرگان مشورت کردم . جوابش این بود :

- فکر بسیار خوبی است . ولی ترتیبش را چطور بدهیم ؟ چون قطعاً " خمینی خیال می‌کند که ما با این کار بسرایش دامی گسترده‌ایم .

- کافی است مقدمات را درست بچینیم .

- همان کاری را خواهد کرد که با سنجابی کرد . یعنی می‌گوید : " اول امضاء کنید بعد بی‌آئید " . قبل از اینکه

دشمن را حتی نیمه‌باز کند استعفای شما را خواهد خواست . - خود ما متن پیام را تهیه می‌کنیم . چون طبعاً " من

به شرایطی این چنینی تن نخواهم داد ، بهتر است از ابتدا امکان اینکه او شرایطش را به ما تحمیل کند از او بگیریم .

روز جمع‌های به این کار مشغول شدیم . حدود ۱۲ سظری من نوشتم و بازرگان آنها چندین بار بالا و پائین کرد . این

متن هنوز موجود است . با کلمات " من ، شاپور بختیار ... " شروع می‌شد و بعد شرح خلاصه‌ای از کارهای من تا زمان

تخت‌وزیری ام آمده بود و سپس با کمال احترام پیشنهاد کرده بودم که به پاریس بروم تا با او درباره مسائل بسیار حیاتی آینده کشور و حتی دنیای اسلام، دو به دو به گفتگو بنشینیم. مقصود از دو به دو این بود که نه من به عنوان رئیس دولت با او حرف‌خواهم زد و نه او به عنوان رهبر مذهبی با من طرف‌خواهد شد و افزوده بودم که من نمی‌توانم ظرف ۴۸ ساعت پس از دریافت جواب، نزد او بروم و با میل پیشنهادهای او را در جهت منافع ملت ایران بشنوم. - بسیار خوب دیگر چیزی نمی‌شود به این اضافه کرد. مطمئنم که این پیرمکار قبول می‌کند. نمی‌تواند قبول نکند.

این متن را تلفنی به اطلاع خمینی رساندند و قبول کرد. تاریخ اگر با غرض ورزی نوشته نشود باید این واقعیت را ثبت کند، زیرا این موضوع مسئولیت‌های بازیگران صحنه را تعیین می‌کند. دفتر خمینی رسماً "موافقت او را به من اعلام کرد. از اطرافیان بعضی با این ملاقات موافق بودند و بعضی مخالف. بزرگان از گروه اول بود و امید داشت که یک رشته توضیحات صریح و روشن اوضاع را آرام کند و از طرف دیگر می‌دانست که پنج پست در داخل کابینه برای طرفداران او در نظر گرفته شده است. بهشتی هم موافق بود، یزدی هم به احتمال قوی، از طرف دیگر سه نفر آشکارا مخالف بودند. بنی صدر از روی حسابگری، (نقش او را در این مسئله بعد توضیح خواهم داد) و سنجابی و فروهر از روی حسادت، اینها با خود فکر می‌کردند: "ما بختیار و دولت او را از دست داده‌ایم، اگر از این طرف هم بازنده شویم دیگر برای ما چه می‌ماند؟" بالاخره هم باختند و بسیاری بیش از اینها هم باختند. امروز این آقایان کجا هستند؟ در کدام دخمه تیره‌ای پنهان شده‌اند؟ هیچ کدام جرات آفتابی شدن را ندارند چون هر لحظه بیم آن دارند که کسی به قتلشان برساند.

مورد سنجابی * از همه مسخره تراست : کسی که خود ، در زمانی که نیازی نبود و کسی به او ماء موریتی نداده بود ، به خاک بوس آن ملا رفت ، وقتی احتمال داشت ملاقات من با همان موجود رفاهی دروضع ایرانیان به وجودآورد ، حاضر نبود این ملاقات صورت گیرد .

اعتصاب سراسر کشور را گرفته بود . دو هفته بود که هواپیمائی پرواز نمی کرد ، فقط نخست وزیری چندین طیاره در اختیار داشت . من یکی را آماده نگه داشتم و شبانه دستور دادم که گذرنامه ای برایم صادر کنند . زیرا ، گرچه شگفت آور به نظر می رسد ، من نخست وزیرگذرنامه نداشتم . وقتی شهروندی معمولی بودم ، پادشاه گذرنامه مرا توقیف کرده بود . عده ای را در دل شب بیدارکردیم و به وزارت امور خارجه فرستادیم تا گذرنامه ای سیاسی به اسم نخست وزیر صادر کنند . امروز هم همین پاسپورت را دارم . مشکلات کار با این قبیل دل خوشکنک ها جبران می شود !

بازرگان گذرنامه داشت ولی نگران نحوه سفر و جزئیات آن بود :

این جزئیات مهم نیست . ترتیب کارها را در همانجا می دهیم و اگر تو نمی خواهی با من به دیدار این موجود بیای در نیس پیاده می شویم . تو از آنجا بایکسی از پروازهای داخلی به پاریس برو و من می مانم . هر قدر که می خواهی با او صحبت کن ، من بعد می رسم .

ماجرا را از وسط آغاز کرده بودیم و حتی وقت کافی برای رسیدن به جزئیات عملی کار را نداشتیم . صبح بعد از بانک مرکزی خواستم که ۵۰ هزار فرانک در اختیار مسن

* در زمان ترجمه این کتاب ، کریم سنجابی موفق شده است از ایران به وضعی رقت بیار فرار کند و خود را به خارج برساند .

بگذارد تا نخست وزیر ایران در خیابان های پاریس بدون پول سرگردان نماند و بعد هم چمدانها را بستیم و آماده شدیم . تمام آن روز در گرفتن اجازه پرواز هواپیما بفرانسه از آسمان های کشورهای سرراه گذشت و بعد تلفنی از نوفل لوشاتو شد : خمینی از حرفی که زده عدول کرده است و دیگر حاضر نیست مرا ببیند مگر بعد از استعفا .

چه کسی ترتیب را برهم زده بود؟ این امتیاز را باید به بنی صدر داد که خود با صراحت اقرار کرد که در این کار دست داشته است . بالاخره او هم در جایی باید از امتیازی نصیب ببرد ! او بود که خمینی را متقاعد ساخت که نظرش را عوض کند و استدلالش هم چنین بود :

— اگر بختیار بیاید و تنها با آیت الله حرف بزند ، به هر حال برنده اوست . یا خمینی پیشنهادات او را می پذیرد و ماهمه چیز را از دست می دهیم یا نمی پذیرد ولی این تصور را ایجاد می کند که مرد ضعیفی است و حاضر شده است با نخست وزیر منتخب شاه کنار آید . بنابراین باید جلوی این گفتگو گرفته شود .

منطق بنی صدر برای حفظ منافع شخصی خودش درست بود ، چون بالاخره به مقامی که آرزویش را داشت رسید ، فقط خوشبختانه دولتش دوامی نداشت .

من در این میان هیچ تباختم . در مواقع استثنائی می بایست تصمیماتی استثنائی اتخاذ کرد . برای آنکه مورد مواء خذه تاریخ قرار نگیرم ، پیش دستی کردم .

در آن زمان شیپورچیان بنی صدر ، سلامتیان و غیره ... نعره برداشته بودند که من ماء مور امریکا هستم ، شعاری که به درد منحرف کردن ذهن توده ها می خورد ولی دروغ محض بود . از دو سال پیش از رسیدن به نخست وزیری ، من حتی با یک نفر از افراد سفارت امریکا ، از سفیر گرفته تا پاشین ، دیداری نداشتم . نه در میافت ها با آنها برخوردی داشتم و نه در خانه خودم آنها را پذیرفته بودم .

هرگز به سفارت آمریکا قدم نگذاشته‌ام ، یکی دوبار به سفارتخانه‌های فرانسه، شوروی ، ترکیه و عراق دعوت شده بودم و در اینجابه عنوان جمله معترضه می‌گویم که پذیرائی های سفارت شوروی همیشه از بقیه سفارتخانه‌ها بهتر بود ، چون هنوز رسوم و آداب قدیم در میان آنها باقی است . اما سفارت آمریکا را تا امروز هم حتی نمی‌دانم چگونه بنا شده است .

جای تهنیت دارد که وقتی این سفارتخانه را به غارت کشیدند و آرشیه‌های آنرا بیرون آوردند، برای همه اسنادی که موجب بدنامی و رسوائی بود در آن پیدا کردند جز برای من . اگر کمترین رابطهای بین من و یکی از این سازمانها پیدا می‌شد که این اتهامات را تقویت می‌کرد، نعمت غیرمنتظره‌ای برای خمینی محسوب می‌شد ! ولی اسم من به دلایلی که در بالا ذکر شد در هیچ جا وجود نداشت .

جناب سالیوان را من وقتی رئیس دولت شدم دیدم و او هم در آن زمان برای اولین بار با من آشنا شد . این ملاقات هشت روزی پس از ملاقات های تشریفاتی سفیر فرانسه و سفیر بریتانیا صورت گرفت . در آن روز سالیوان بسیار بد لباس پوشیده بود کفش های سنگین فریبی به پایش داشت که مرا به یاد چارلی چاپلین می‌انداخت . صورتها هم به او خیلی شبیه بود ، با این تفاوت که چشمهایش آبی بود و موهایش چون برف سفید و ژولیده داشت .

چنانکه شنیده‌ام در کتابش نوشته است که من به نظر او مردی با گرایش های فرانسوی با فرهنگی فرانسوی و خلاصه " آقائی " فرانسوی آمده‌ام . از نظر او خوش لباس هم بوده‌ام یا آنکه در روز ملاقات ، من کت و شلوار دوخته و حاضری و بسیار معمولی برتن داشتم . تلگراف تبریک پرزیدنت کارتر را برای من آورده بود که در آن رئیس جمهور آمریکا بالحنی بسیار رسمی از اینکه ایشان صاحب دولتی غیر نظامی ، با عقایدی دمکراتیک و ملی شده

است اظهار خوشوقتی کرده بود . این تلگراف را من بسه وزارت امور خارجه فرستادم تا جوايش را تهيه کنند و با امضای من ارسال دارند .

من ساليوان ، اين مردی که لائوس را در وضعی که دارد قرار داد و مدت دو سال در ايران با ناتوانی و ضعف نساظر موقعیتی بود که روز به روز وخيم تر می شد و حتی در دسر اينکه با یکی از افراد اوپوزيسيون ، حتی آدمی چون بازرگان ، تماسی بگيرد ، به خود نداده بود به چشم بسي مهربی نگاه می کردم . آمده بود و رفته بود و به کاری هم کاری نداشت . اگر ا و حقیقتاً " رئیس جمهورش را از اوضاع آگاه کرده بود کارتر با همه تردیدها و تزلزلهايش باز می توانست کاری کند . ساليوان و سايروس ونس C. Vance با برژينسکی Brzezinski مخالف بودند و در حالی که اخبار " سیا " از اوضاع نگران کننده بود ، ساليوان اخبار آرام بخش برای ونس می فرستاد . اوضاع به وخامت کشید و اين سفیر حتی اين هنر را نداشت که زنگ خطر را برای واشنگتن به موقع به صدا درآورد .

ساليوان چند روز بعد باز به دیدار من آمد . من شبیه همان شب اولی را که از سفرای فرانسه و انگلستان کرده بودم از او هم کردم :

- چند نفر از اتباع امريکا در ايران مانده اند ؟
و در مورد آنها چه تصمیمی گرفته ايد ؟
- حدود ۷ هزار نفر بايد باشند .

- آنهايی را که کارشان مفيد است به امريکا بفرستيد و لي ديگران می توانند باز گردند .

ولی هدف او از اين ملاقات چيز ديگری بود ، زود هم مقصود خود را عنوان کرد . می خواست بداند که من کنسار آمدن با بهشتی و ديگرانی چون بازرگان و ميناچی را نافع می دانم يا خير .

www.bakhtiaries.com

- شما اين آقایان را می شناسيد ؟

بازرگان را؟ چطور نمی شناسم؟ ماحتی درزندان با هم بوده ایم و همین بین ما پیوند ایجاد کرده است. یکی از افراد نادری است که "تو" خطایش می کنم. آیت الله بهشتی را هرگز ندیده ام ولی تلفنی با او صحبت کرده ام، ولی چطور می توان از وجود این راسپوتین * خبر نداشت که تنها تفاوتش با سلف نامی اش این بود که صاحب فرهنگ بود و دو زبان خارجی می دانست، در حالی که راسپوتین اول آدمی بی سواد و ناهنجار بود. بهشتی بود که در مساجد تبلیغات خمینی را به دست گرفته بود و آن نوارهای کذا را تکثیر می کرد.

اما، چی؟ میناچی؟ چه میغهای بود، از کجا می آمد، چه کاره بود؟ من حرف دوگل به یادم آمد، وقتی که در زمان جنگ ویتنام برایش خبر آوردند که ژنرال کی Ky به فرانسه توهین کرده است، ژنرال دوگل گفته بود: "کی دیگر کیست" * * من میناچی نمی شناختم کاری هم با او نداشتم. بعد فهمیدم، چنانکه اسنادی هم که در زمستان

* راسپوتین (گئورگی ایدفیوویچ نوویخ) (۱۸۷۲ - ۱۹۱۶) ماجراجو و دهاتی بیسوادی بود اهل روسیه که لباس کشیشی برتن نمود و مدعی شد که می تواند بیماران را بالمس کردن آنها شفا بخشد. چون ادعای این موجود مزور با بیماری و سپس درمان ولیعهد روسیه مصادف بود، اپنن شخص بسیر ملکه روسیه یعنی همسر تزار نفوذی فراوان یافت و این نفوذ را به نفع آلمان و پیروان آن کشور در روسیه به کار گرفت. راسپوتین در سال ۱۹۱۶ به دست چند نفر از اشراف روسیه کشته شد.

www.bakhtiaries.com

" Qui est Ky ? "

* *

۱۳۵۸ کشف شد نشان می داد، که او آدم بی ارزشی است که راهکی به سفارتخانه امریکا دارد و رابط بین بازرگان و آن سفارتخانه شده است.

سالیوان حقیقتاً " ورق های برنده ای را به من پیشنهاد می کرد ! اولین جواب من به او این بود :
- من دلیلی نمی بینم که اگر این آقایان به راه راست می روند نبینمشان . با بازرگان همیشه حاضر به گفتگو هستم . به بهشتی هم فقط به عنوان یکی از روحانیون احترام می گزارم . بعد هم با تمام امکاناتی که زبان دیپلماتیک در اختیار آدم می گذارد بسیار مودبانه به او گفتم فقط به مسائلی بپردازد که مربوط به اوست و من بیش از آن گرفتاری و درد سردارم که وقتم را صرف آدم هائی از قبیل میناچی کنم .

پس از آن هم دیگر هرگز سفیر امریکا را ندیدم . این مردش ماه قبل از بحرانی ترین لحظات ، یعنی دوره ای که می بایست ساعت به ساعت حوادث را تعقیب می کرد ، در مرخصی به سر برده بود و من نمی دانستم حالا چه دردی را می تواند دوا کند . این مقام نیاز به شخصی فعال ، قوی روشن بین و قادر به تشخیص راه حل داشت و نماینده کارتر هیچ کدام از این صفات را دارا نبود .

برای مدت بیست سال امریکا هرگز به طور جدی سراغی از اپوزیسیون نگرفت و حتی نپذیرفت که اپوزیسیونی وجود دارد ، این یکی از گناهان سنگین آنها است . چون شاه نیازها را برطرف می کرد ، سیاستمدارانی که احتمال داشت مزاحم کار او شوند از نظر امریکا کاملاً غیر قابل آمیزش بودند . تا زمانی که شاه نظرات آنها را اجرا می کرد ، همه چیز بیرونی مراد بود ، وقتی به حرف آنها اعتنا نمی کرد برآشفته می شدند . ایزنهاور حتی یک بار در یک کنفرانس مطبوعاتی شاه را " خیره سر " نامید ، در مجمعی عمومی دوست و متحدی را چنین نامیدن ، نهایت بی ظرافتی

کارتر به نظر من آدمی بود عمیقا " درست و انسان ، محاسن او را نباید منکرشد ، ولی به نهایت درجه بسی اراده بود . قادر به تصمیم گیری نبود . در لحظه عمل دچار تزلزل می شد و به طرزی غیرمنتظره عقب گرد می کرد . وقتی کسی مسئولیت سنگینی ، چون ریاست جمهوری امریکا را بر عهده دارد و ناگزیر باید به سرنوشت دنیا در کلیتش توجه کند ، حسی ندارد روزی ده بار نظراتش را عوض نماید .

همانطور که همه می دانند کارتر ریاست جمهوری را با اعلام حرمت به حقوق بشر آغاز کرد ، منطق این کار حکم می کرد که شاه را متعهد به دادن آزادی های بیشتر در رژیمش کند . ولی در اینجا هم آن سوال جاودانه مطرح می شد : آیا می توان از امروز به فردا کلیه رفتار و کردار را عوض کرد ؟ در رابطه با همین اصل کارتر به اطرافیانش گفته بود :

- حفظ روابط با ایران کار سبلی نخواهد بود .

این سخن حکم زنگ خطر را داشت . از یک طرف پسه پادشاه فشار می آورد که آزادی بیشتر به مردم بدهد ولی این اقدام با بقیه کارها در تضاد بود ، چون از طرف دیگر و در همان زمان ، امریکائیه با واسطه خیرچینان " سیا " که در دل ساواک جا داشت ، فعالانه با رژیم شاه همکاری می کردند .

حتی درخواست امریکا برای دادن این آزادیها ، که قاعدتا " حکم می کرد این کشور با اپوزیسیون تمامی حاصل کند ، باز به این کار نیانجامید ؛ چند نفر از اعضای سنا و دیگر امریکائیه فقط چند روز قبل از رسیدن من به قدرت به ملاقاتم آمدند . در هر حال من در خانه آنها رانمی زدم .

سه گروه مختلف و به اشکال و دلایل مختلف از اوضاع ایران ناراضی بودند : ملاها ، کمونیست ها ، و ملیونگی چون من . یک تجزیه و تحلیل روشن از اوضاع جزء واجبات

بود ولی نحوه کار دولت کارتر چنان بود که اطلاعات آشفته و باهرج و مرج تمام به ریاست جمهوری می رسید :
 برژینسکی گزارشش را جدا می داد، ونس - این وزیر امور خارجه قابل ترحم - جدا ، هارولد براون در پنتاگون ، و سازمان " سیا " هم عینا " وایضا " ، طبیعی است که این آشفتگی فقط موجب دوار سر این رئیس جمهور - مردم می شد .

از این سوی هم بی نظمی درهمه جا حکمفرما بود . میشل بونیا توفسکی نقل می کند که در آخرین روزهای سلطنت شاه روزانه ۵ تلفن به اعلیحضرت می شد : یکی از طرف رئیس جمهوری امریکا ، یکی از شورای امنیت امریکا ، یکی از وزارت امور خارجه ، یکی از پنتاگون و بالاخره یکی از " سیا " و هر کدام نظری مغایر دیگری درباره اوضاع به او می داد و اینها سواى تلفن هاى بود که روزالین کارتر ، هرروز به شهبانو می کرد .

پس جای تعجب نیست که در فاصله بین سقوط هسویدا و کابینه از هاری ، شاه پس از سردرگمی های متعدد در مورد انتخاب و انخاست سیاست بالاخره پاره بیری ملی دمکراتیک موافقت کرده . *

www.bakhtiaries.com

* در اوایل نوامبر ۱۹۸۲ ، یعنی زمانی که ترجمه کتاب " یکرنگی " برای چاپ آماده بود ، جیمی کارتر رئیس جمهور سابق امریکا حوادث دوران ریاست جمهوری خود را تحت عنوان " با حفظ ایمان " منتشر ساخت . گفته های کارتر درباره سالیوان و اشاراتش در مورد سردرگمی هاى که گزارشات ضدونقیض سفیر امریکا و دیگر سیاستمداران امریکائى درواشنگتن